



۲۰۱۸/۱۱/۰۶



دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت سی و هشتم)

یادداشت: تحریر این قسمت هم چنان، مانند آنچه که در سلسله مقالات قبلی ذکر شده است، پس از تاریخ ۲۰۱۲/۰۱/۰۲، انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تائیدی، و رفع سکنگی های احتمالی، تذکر های تکمیلی، لازم نیز صورت گرفته است، که ممکن بر حجم بعضی از قسمت ها، اضافه شده باشد. متباقی متن تا حدی بدون تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است

امان الله خان وقتی کنترل کامل کشور را در دست گرفت، آمادگی خود را برای کسب استقلال کامل افغانستان، اعلان نمود، که منجر به بروز جنگ سوم افغان – انگلیس گردید. "گریگوریان"، می نویسد که مؤرخین افغان، انگلیس و روسیه، بر منشاء و یا آغاز جنگ، مسیر و نتیجه جنگ سوم افغان و انگلیس موافقت ندارند. جانب افغانی مدعی بوده است که جنگ از جانب برتانوی ها، بر آنها تحمیل گردیده است، لیکن در رابطه با اینکه، که به عملیات خصمانه آغاز نمود، توأم با ابهام بوده است. تمام ادبیات تاریخی افغان، مدعی پیروزی کامل نظامی و سیاسی می باشند. موقف رسمی برتانوی، به نشر اوراق دولتی ادامه داده، توسط نویسندگان ماهر انگلیسی مدعی بوده اند که افغان ها نقشه های و حشیانه را در پیش دارند. بر حسب همین تصور، افغان ها می خواهند با استفاده از جنبش "ملت گرا یان هند"، نیرومندی "پتان ها" (پشتون های آنطرف خط) به دوباره اشغال پنجاب دست یابند. نویسندگان دیگر برتانوی هم چنان مدعی اند، که نظرات سیاسی داخلی، "امان الله" را به ابتکار در پیش گرفتن این منازعه تقویت بخشیده است.

گریگوریان به قول "سایکس" می نویسد، که به عنوان مثال محکوم نمودن "نصرالله خان" از جانب "امان الله خان"، و رهایی مضمونین اعضای "فامیل مصاحبان"، ملا ها و اردو را از هم بیگانه ساخت، تا « پادشاه جوان با انگیزه» تصمیم گرفت، که باید "ملت" را تنها بخاطر اعلان جهاد علیه برتانیه متحد سازد. بر اساس همین منبع "مولسورت"، همچنان، می یابد، که علت بی درنگ جنگ در وضع داخلی افغانستان، ارتباط می گیرد. "گریگوریان" همچنان ادعای "مولسورت" را بازگو می کند که گویا امیر امان الله خان درین بغرنجی قتل پدرش شدیداً مضنون بوده است. فرد مذکور، مدعی شده است که گو یا، حمله بر هند بخاطر «منحرف ساختن مناسب اذهان عامه» بوده است. تمام منابع انگلیسی مدعی پیروزی نظامی «برتانیای کبیر» بوده است. به احتمال قوی منابع انگلیسی، بر اهداف مأموریت تحقیقاتی آلمانی-ترکی، بد گمانی داشته بوده باشند که در سال ۱۹۱۵م – ۱۹۱۶م قریب هشت ماه در کابل اقامت داشته اند. از آنجائی که موارد ثبوت و جود نداشته است، این احتمال می تواند جود داشته بوده باشد که از طرف مخالفین بر نامه ضد ریفرم، صورت گرفته باشد، و چنین فکر کرده باشند که توجه را بسوی آلمان ها برگردانند.

در تعقیب انکشافات عمده در اروپا و هم عصر با آن، توجه نویسنده این مطلب در آن بوده است که چه شباهت ها و یا تقلید از نمونه های حکومتداری و یا ایجاد ساختار های اقتصادی اجتماعی و جود داشته بوده باشد. آغاز «مدرنیزیشن» را مؤرخین با دوران امیر عبدالرحمن خان، نسبت داده اند، که در قسمت های قبلی تذکر رفته است. اصلاحات بطی و تا حدی نا چیز روبنایی امیر حبیب الله خان هم، با توفان وقایع جنگ دوم جهانی، پایمال گردید. آنچه در همه این سالها ثابت قدم باقی مانده بود، قدرت شکست ناپذیر ملاکین بزرگ بوده است، که مناسبات تولیدی زراعتی و مالداری را در کنترل خود داشته اند. این مراکز قدرت از اتحاد روحانیون منتفذ، بنیادگرا و عقب گرا برخوردار بوده اند. جنبش «روشنفکری» که در مقایسه با اروپا، اصلاً از پختگی لازم برخوردار نبوده است، تبارز آنها هم در تحت نام «مشروطیت» که موجودیت پیروان نظرات مختلف مشهود است، کلمات «مشروطیت» و ترقی و تحول را باید، از اروپا به عاریت گرفته باشند. تبارز آنها در بعضی از وقفه ها، در صحنه های سیاسی یا «سناریوها»، مشابهت با رعد و برق بهاری در مناطق کوهستانی داشته می تواند که پس از «شر شر باران» و جریان آب «گل آلود» در «چقری» ها، دامنه کوه ها، آفتاب دوباره با دریدن ابرها، نیش تابان و روشن خود را بیرون می کشد.

با استرداد استقلال افغانستان که در واقعیت امر شرایط نوینی در عرصه بین المللی، در صف بندی های قدرت های بزرگ بوجود آمد و سرمایه داری غربی، آینده انکشافات در قلمرو های مستعمراتی، پیشبینی می نمود، جنبش های آزادی خواهی در نقاط مختلف دنیا نیز براه افتاده بود، اصطلاح ملت و ملت گرایی با ماهیت و سمتگیری های «چپ و راست» نسج می گرفت. پادشاه جوان افغانستان، «امیر امان الله خان» در مقایسه با گذشتگان، به «ریفرم های» چند، دست برد. در آغاز طوری که دیده شد، چهره های معروف «روشنفکران» را که بنام «مشروطه» خواهان یاد می شده اند، در دستگاه دولت شامل ساخت. در مدت قریب ۱۰ سال پادشاهی، «شاه امان الله» (پس از سال ۱۹۲۶) در بخش «انفراستروکتور» و تلاش در جهت تعمیم و ترویج تخنیک جدید، به اقداماتی دستبرد، که تفصیل درینجا نمی گنجد. درین باره معلومات کافی در کتب و مقالات سایر نویسندگان خارجی و داخلی وجود دارد. آنچه توجه این نویسنده را بخود جلب نموده است، اینست که در عقب تغییر "امیر" به "شاه"، نزد آن زمامدار باید چه انگیزه و دلیل وجود داشته بوده باشد، در حالی که همه پادشاهان "بارکزائی"، با لقب "امیر" تاج و تخت را اشغال نموده بودند. "گریگوریان" موضعگیری "امیر آهنین"، "امیر عبدالرحمن خان" را بیان داشته است، که در یک قسمت قبلی تذکار یافته است. اصطلاح "شاه" یا "پادشاه" را که در زمان تأسیس پادشاهی تحت قیادت "جنرال احمد خان"، مسمی به "احمد خان ابدالی" از قوم "سدوزائی" که در نتیجه "جرگه قومی" یا "لویه جرگه؟"، تاج و تخت به او متعلق گردید، با آنچه "امیر عبدالرحمن خان" تعریف نموده بود، تفاوت داشته است.

"گریگوریان" در بررسی تأریخی خو، دوره "امیر عبدالرحمن خان" را از "انارشی" تا "سلطنت مطلقه" عنوان داده است. در یک قسمت قبلی مختصراً ذکر شده است، که امیر در سال ۱۸۸۰م، در تحت چه شرایط و در چه وضعیتی، زمام امور کشور را در دست گرفته است. مؤلف کتاب در جایی چنین می نویسد: «امیر از همان آغاز، فرمان خدائی و هم عزم خودش را به حکمرانی دانسته بود. "آنچه خواست خدا است، می خواهد افغانستان را از تجاوز خارجی و آشوب داخلی خلاص کند. او با رجوع به این امر خدا، با تواضع و فروتنی، می گوید که برای خدمتگذاری، درین موقف با مسئولیت، گذاشته شده است، و او برایش این انگیزه را با افکار رفاه و آسایش و سعادت برای ملت بخشیده است، تا با خلاقیت و الهام علاقمندی به جانسپاری برای ترقی مردم... و برای خیر و سعادت، ایمان و عقیده مقدس پیغمبر محمد " حاضر گردد. در یک فاصلگیری صریح از تصور و ادراک قبلی، که قدرت سلطان فرمانروا، از جرگه قومی افغان ها، منتج گردیده است، عبدالرحمن در فورمولبندی خودش، توجیه مذهبی را برای مقام سلطنت افاده

نموده است. در نتیجه به عنوان اولین فرمانروای شناخته شده است، که دعا را بدربار خدا، در رابطه با حق برای پادشاه، از جانب خدا طرح می کند. هر چند که او تصدیق می کند که مردم افغانستان حق دارند که سلطان و یا پادشاه آنها را انتخاب کنند، اما او هم چنان پافشاری می نموده است، که فقط رهنمائی ها و هدایات خدا باید آنان را متقاعد سازد، تا یک حکمروای مشروع، راست و واقعی را انتخاب کنند. نیرو و توانائی، اقتدار و نفوذ، درستی و برحق بودن، یک سلطان و فرمانروا، تنها از جانب خدا منشاء می گیرد. تخت "ملکیت، قادر مطلق، پادشاه پادشاهان، خالق ماست"، آنکه پادشاهان را گماشته است" تا بحیث چوپان ها برای پاسداری از رمه های او" مستحفظ باشند و به پاسداری آنها، اطمینان دارد. " به مخلوقات دست خودش"...» (گريگوريان" ص ۱۲۹ و ۱۳۰)

درینجا بی ربط نخواهد بود، هر گاه تذکر دهیم: که به احتمال قوی، همان تغییر لقب "امیر" به "شاه"، اگر از جانب "ملاها" بحیث دوری "امیر امان الله خان" ازین مفهوم "مذهبی" و "دینی"، تعبیر شده باشد، هم چنان می تواند بمثابة تحریک "ضد" "ریفرم" و انحراف "امیر" از اعتقادات، پدر کلان او، "امیر آهنین" تبلیغ شده باشد. این موضوع و قبل از آن هم، اقدامات در مورد پوشیدن لباس و بخصوص تلاش برای تغییر روز رخصتی عمومی از "جمعه"، به "یکشنبه"، آب بیشتر به "آسیاب" بنیادگرایان افراطی، ریخته است. مطالعات اسناد و تصامیم پی در پی "امیر" جوان، نشان می دهد، که اقدامات پراکنده "کاپی شده مُدرنیزم" غرب را، بدون انجام برنامه های "روشنگری" کافی، و رشد لازم اساسات اقتصادی - صنعتی، مشابه به آنچه در اروپای غربی و شمال امریکا رخ داده است، براه انداخته است. انگیزه اصلی سفر "شش ماهه" بخارج، تا امروز کاملاً ارزیابی نشده است. محققین خارجی شهادت داده اند، که هیچ کسی دیگر، درین مقام به همچو سفر طولانی "جرات" نکرده بودند. در حقیقت امر، ممکن است، که دیگر میل و توان پیشبرد این مقام را نداشته بوده باشد. با این چنین "سقوط" ممکن فکر کرده باشد، که در تاریخ بیشتر از نام "شاه امان الله مُدرن" یاد خواهد شد. از وضعیت چنین انتخاب هم حاصل شده می تواند، که ممکن شخص "پادشاه" یا به مفهوم "سیکولاریزم" نفهمیده بود و یا اینکه نمی خواست، "پادشاهی مطلقه" اجداد را به "شاهی مشروطه"، "تیپ" کشورهای شمال اروپا، معروف به کشورهای "سکانداوی" بدل کند. در حقیقت امر، "شاه" خود باید به مطالعه بیشتر، "روشنگری" نیازمند، بوده باشد، که اسناد کافی در اختیار نیست، که شاه به "مُدرنیزم"، بحیث یک حرکت ضد "عنعنات کهنه"، چگونه موقف داشته بوده باشد. درینجا مطابق افاده "ایمانویل کانت" شک می تواند وجود داشته باشد، که "شاه" این تعریف را از دولت، که "ایمانویل" بیان داشته است، یا هیچ نخوانده و یا به آن معتقد نبوده است. آن مفهوم را، بار دیگر درینجا، نقل می کنیم: « یک دولت، به عنوان مثال (مانند یک زمین نیست که بر آن مسکن خود را دارد)، در جمع متعلقات و تصرف دارائی و کدام ملکیت نیست. بلکه اجتماعی است، از انسان ها، که بر آنها، هیچکس دیگر، جز خود آنها، وجود نمی تواند داشته باشد، که فرمادهی کند و مطالبات را معین کند.»

خیلی محتمل است، که بر اساس مفکوره های "میراثی بودن پادشاهی مطلقه"، از دولت به عنوان ملکیت شخصی فکر کرده باشند و دلخواه اداره شش ماهه را به باغبانان و "میرابها" و غیره سپرده است. با مرور مختصر بر تاریخ کشور ما بطور خلاصه می توان گفت که «پادشاهان» کشور در تحت شرایط آنوقت جامعه ما، برای حاکمیت آنها، در مقایسه با «روشنفکران» مخالف در عرصه سیاسی مؤفق بوده اند. بعبارت دیگر "پادشاهان" ابتکار عمل و پیوند با منتقدین و روحانیون را در دست داشته اند. حالت عجیبی را هم گاهی می توان در آن مشاهده نمود که بعضی از پادشاهان از کدام مدارک، اصلاً « دربار سلطنتی » را تمویل می نموده اند. برخی از آنها، به نسبت جنگ های داخلی، معلوم نیست که آیا به جمع آوری مالیات قادر بوده اند و یا خیر. با مروری بر اسناد تاریخی می بینیم که روشنفکران آنوقت کمتر و حتی هیچ، به تحلیل پایه های مادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی توجه نداشته اند. سطح و شیوه تولید، الی زمان امیر امیر حبیب الله خان (سراج الملت) نشان میدهد که اثر قابل ملاحظه صنایع و یا استفاده از ماشین وجود نداشته است. آنچه در رابطه با استفاده از یک نوع «فلز» در زمان امیر شیرعلی خان حکایت میگردد، نقش وزین در تشکیل « هسته صنعت » بمعنی اصلی کلمه مشابه با اروپا، که در تحت رهبری

« بورژوازی » قد علم نموده و « فیئودالیزم » را ریشکن کرده است، شباهت نداشته است. آنچه بعنوان مثال در تحت نام دوران « مشروطیت » از « جنبش های » سیاسی سخن گفته می شود، هم درین حلقات « روشنفکری » و هم در دربار « سلطنت ها » کم و بیش، چشم و گوش بسوی خارج داشته اند، عاری از احتمال « کاپی » ذهنی « روشنفکران » و همچنان « مناسبات » علنی و پس پرده دربار های سلطنتی، با قدرت های بزرگ، نخواهد بود.

« مشروطه خواهان » غیر از آنکه در حلقات نسبتاً پراکنده و احتمالاً محافلی متشکل از « روشنفکران » تا حدی مرفع و از فامیل های سرشناس بوده باشند، ممکن اینجا و آنجا سهمگیری مردم را در « حرکات » ضد استعمار می طلبیدند، دقیقاً از « برنامه » و پایه های اجتماعی و مادی آنها، اثرات روشن در دست نیست. چند نام معروف در ذهن مردم و در تاریخ وجود دارد، که درین اواخر یک آهنگ خیلی بلند تکثر نواسه و کواسه بعضی از آنها در مهاجرت دیده می شود. همین حلقات در عین زمان، تلاش هایی را بکار برده اند، تا در دربار سلطنتی تماس برقرار نمایند. اما روشن نیست که آیا در دستگاه سلطنتی هم آمادگی در امر طرح اندیشه ها و مفکوره های « مدرن » وجود داشته است، یا نه؟.

بالاخره یکی از دشواری ها در باره فهم درست از « جنبش » مشروطیت، در آنست که تا اکنون جز تقسیم بندی دلخواه، « مشروطیت اول »، « مشروطیت دوم » و ممکن هنوز هم کسانی باشند، که مصروف تقسیم بندی بیشتر اند، برنامه، نیروی سازمانی، کمیت و فعالیت های منظم و غیره « فکتورها » و جوانب ای که، باید به مردم امید بهبود داده می توانست، از لابلای اسناد پراکنده، استخراج شده نمی تواند. کلمات عامی که تحول در موجودیت سلطنت می خواسته اند، کدام هدف مشخص را نمی تواند برجسته سازد. یکبار دیگر تذکار می یابد که در رابطه با پایه های مادی اجتماعی، دید روشن نداشته اند.

در یک قسمت قبلی، از برخی از « ریفرهای » امیر حبیب الله خان سراج الملت یاد شده است. اینکه می خواست، محصلان را جهت تحصیل بخارج بفرستد، وقوع جنگ اول جهانی، مانع اقدامات امیر گردید.

در سالهای ختم جنگ اول جهانی و در تحت شرایط نوین بین المللی، سلطنت افغانستان به استقلال کشور نایل آمد. حلقات « معروف » به « مشروطه خواهان » توسط پادشاه جدید، در رأس امور دولتی قرار گرفتند. مناسبات بین المللی بطور روز افزون توسعه می یافت. پادشاه نسبت به هریک از پادشاهان قبلی، در جهت تجدد « مدرنیزیش » به اظهارات می داشته است. اقدامات پراکنده در ساحات « انفر استروکتور »، عمدتاً بکمک بعضی از کشور های اروپایی، بطور مشخص آلمانها براه افتاد. طوری که از متون قبلی می دانیم، تمایلات ریفرمیستی پادشاه را می توان از انجام سفر « طولانی » قریب شش ماهه، به اروپا، بخصوص اقامت در آلمان، درک نمود.

عوامل اصلی سقوط او را هوا داران پادشاه، بیشتر بدوش « دشمنان » خارجی و داخلی، بار می کنند. اشتباهات پادشاه را بزبان نمی آورند. حقیقت نسبت به اینکه پادشاه، ازینجا و آنجا، ممکن معتقد شده باشد، که کشور را بسوی تجدد، بکشاند، ولی وقوع حوادث تلخ نشان داد، که با وجود دشمنان نشسته در کمین، پادشاه و حلقات دور و پیش او، در « واقعینی » اقلاً در یک چشم کور بوده اند. « نازدانگی های » شاهانه، نه تنها خود او و دوستان او را از پروسه بیرون راند، بلکه دهه های طولانی، نسل های بعدی را نیز در کسب دید روشن صدمه زد.

البته در یک وقفه نسبتاً کوتاه، در مرحله « ریفرم های امیر امان الله خان » نیز علایم همکاری مشهود است، که در اخیر باز از هم سکلیده است. از جانب دیگر نحوه به پادشاهی رسیدن « امیر امان الله خان » خود، فضائی را بوجود آورد، که اصلاً آنطوری که در اروپا، حکومت های « ملی » در تحت « رهبری بورژوازی » صنعتی قد علم نموده، به تأسیس و سازماندهی جامعه نوین، نقش رهبری را در دست گرفته اند، شباهت ندارد. البته نمونه های کوچک روبنائی و اقدامات اعمار مراکز غیر تولیدی، که در

مجموع تحولات بنیادی را بوجود آورده نتوانسته است، از جانب روبنا، رویدست گرفته می شده است. در اروپای آنوقت ضدیت ها میان قشر های بالایی جامعه و موقف روشنفکران و آگاهان از صفوت مردم، آنقدر شدید نبوده است.

در طی دهه های طولانی، عده ای به آرمان، بعضی از ریفرمهای اوست. ولی برای نویسنده مطلب تا حدی تکاندنده است، زمانی که از شخصیت های آگاه جامعه می شنود که پادشاه، با اوامرش در باره پوشیدن « لباس اروپایی » و عوض « لنگی » کلاه « شیو »، « دور ساختن چادری از سر خانم ها توسط چنگک » و از همه تعجب بر انگیز تر، « قرائت خطبه بعد از نماز جمعه بزبان پشتو»، آنهم در یک جامعه اسلامی ای که، تا آنزمان، در جهان اسلام مشابه با جهان عیسویت، در ترجمه مکمل کتاب « مقدس »، یعنی « قرآن شریف »، تصمیم اتخاذ نگریده بود. صرف نظر از سایر ادعاها و موضعگیری های پادشاه در رابطه با « پان اسلامیزم » و موضوع « خلافت »، همچو اقدامات پادشاه را، صاحب نظران بحیث دلایلی نام می برند که باعث کنار رفتن رهبران « مشروطه خواهان » و هواداران دور دربار پادشاه، چون علامه محمود طرزی وزیر امور خارجه (خسر امان الله خان) و سپهسالار محمد نادر خان وزیر حربیه، مشاور و خسر بره اش، گردیده است. حال وقتی برهر یک ازین چند نمونه محدود نظر می اندازیم، ممکن مشکلی در فهم مطلب رخ ندهد تا بدانیم که به نسبت مقاومت محافظه کاران و دسایس خارجی از یکطرف و ضعف حلقات حامی سیاست امان الله خان، رژیم او سقوط نمود و جلو تطبیق برنامه ها گرفته شد. به هر صورت تا همین مرحله، آنچه در اروپا، بعنوان پایه های مادی و اجتماعی «حکومت ملی»، که موجودیت بورژوازی مقتدر صنعتی را می طلبیده است، اثری از «ملت» و « ملت گرایی » وجود نداشته است، که قادر به پیشبرد « دیموکراسی » می بوده است. نیرو های استقلال طلب مربوط مرحله «قومی» انکشاف جامعه ما بوده است، برخلاف آنچه که در اروپا، بمفهوم "روشنفکر" یاد می شده است، در واقعیت "پروسه روشنگری را به مؤفقیتهای بزرگ اجتماعی سیاسی، سوق داد تا امروز هم، چهره روشن و با "هویت" را نشان نمی دهد. اشتباه نشود، اگر از نسل جوان، تعدادی از فرزندان "مهاجرین" افغان که در طی این مدت ۴۰ سال در کشور های بی شمار دنیا تولد و در آن کشور ها، تعلیم و آموزش دیده اند، بنام "روشنفکر افغان"، که یک قشر خاص را نشان دهند، نمی شناسیم. وقتی امروز نسل هایی از سلسله پادشاهان سابق در اروپا را از نظر بگذرانیم، اکثریت دارای تشبثات مثر اقتصادی و فرهنگی اند، که نام ملت و فرهنگ خود را زنده نگه میدارند. در جامعه افغان دید و درک روشن ازینکه جامعه از چه طریق رشد و انکشاف خواهد کرد، با تأسف که تا همین امروز نا رسایی ها، دیده می شود. بهر صورت تأثیرات جنگ دوم جهانی بر افغانستان و منطقه اثرات مشهود منفی هم از خود بجا گذاشت. در سمت شمال کشور، یعنی در ساحه نفوذ قدرت بزرگ وقت که در «بازی بزرگ» شامل بوده است، تغییرات چندی که می توان در کنگوری بنیادی محسوب دانست، در سیستم بوجود آمد. در سه جنگ با انگلیس بطور نمونه، حقیقت حضور خود را، ثابت ساخته اند.

ادامه دارد ...



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمتهای قبلی این مطلب و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات به فهرست "آرشیف" شان رهنمایی شوند!

Yusufi_akbar_melat_graaii_dar_uropa_۳۸.pdf
ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان! (قسمت ۳۸)